



بازگشت اسطوره در ۹۵ سالگی

«هیچ دلیلی وجود ندارد که انسان با افزایش سن، بهتر نشود. تجربه‌های بیشتری دارم. البته کارگردان‌هایی هم هستند که با بالا رفتن سن، از دست می‌روند، اما من یکی از آن‌ها نیستم. من می‌خواهم هر روز بهتر از دیروز باشم و سن در این رابطه مهم نیست.» اینها حرف‌های کلینت ایستوود، بازیگر و کارگردان مشهور هالیوود است که دیروز در تولد ۹۵ سالگی اش، اعلام کرده هنوز قصد دارد به کار ادامه دهد. او فعالیت حرفه‌ای خود را از دهه ۵۰ میلادی آغاز کرد و با بازی در سه‌گانه وسترن «به خاطر یک مشت دلار»، «برای چند دلار بیشتر» و «خوب، بد، زشت» یک ستاره جهانی شد. او در این سال‌ها هیچ‌گاه از سینما دور نبوده و آخرین اثرش، درام حقوقی «هیئت‌منصفه شماره ۲» سال گذشته در آمریکا اکران شد. او که مراسم تولدش را در کنار دوستان و خانواده‌اش جشن گرفته بود، از ورود به مرحله پیش تولید فیلم جدیدش خبر داد.



فیلم‌پیکاسو در کنار تابلوهايش

نمایش آثار نقاشی پابلو پیکاسو که از هفته پایانی اسفندماه ۱۴۰۳ در موزه هنرهای معاصر تهران شروع شده، روزهای پایانی خود را سپری می‌کند. از میانه اردیبهشت‌ماه در کنار این آثار، مستندهایی هم از زندگی این نقاش در سینما تک موزه هنرهای معاصر به نمایش گذاشته می‌شد. اما حالا قرار است فیلم بلند سینمایی داستانی «گروه پیکاسو»، امروز در این سینما تک به نمایش درآید. فیلم «گروه پیکاسو» ساخته فرناندو کلموس، داستانی خیالی اما الهام‌گرفته از واقعیت است که ماجرای سرقت معروف تابلوی مونالیزا از موزه لسور را روایت می‌کند؛ جایی که پیکاسو و شاعر معروف گیوم آپولینر، به‌اشتباه به‌عنوان مظنون دستگیر می‌شوند. فیلم با لحنی طنزآمیز، دوستی، هنر و سوءتفاهم‌های تاریخی را درهم‌می‌آمیزد. با اینکه قصه فیلم خیالی است، اما با ارجاعات تاریخی‌ای که به زندگی این نقاش دارد، اتفاق ویژه‌ای محسوب می‌شود.



بیانیه کارگردان برای توقیف سریالش

بعد از توقیف سریال «سووشون» توسط ساترا و فیلتر سایت پلتفرم نماوا، واکنش‌های زیادی درباره این اتفاق به وجود آمد. اما ۲۴ ساعت پس از انتشار خبر توقیف سریال، نرگس آبیار کارگردان سریال، بیانیه‌ای در سایت رسمی نماوا منتشر کرد. آبیار این بیانیه را خطاب به مردم نوشته و در ابتدا از استقبال مردم تشکر کرده. او علاوه بر اعلام توقیف سریال، درباره مشکلاتی که در راه تبلیغات محیطی این سریال هم اتفاق افتاده، اگر همان موقع‌ها نیرویی پیدا می‌شد و این دو سر طیف را به گفت‌وگو می‌کشاند، این فجایع به وجود نمی‌آمد. بعد از این مقاله یک مصاحبه کردم با آقای زیدآبادی که بخش عمده‌ای از آن درباره

فرهنگ

CULTURE

۱۱۴

رضا کیانیان از موضع گیری اش درباره فضای مجازی و شبکه نمایش خانگی می گوید / بخش دوم و پایانی

من بارها مردم و باز هم خواهم مرد



سوسن سیرجانی

خبرنگار گروه فرهنگ

رضا کیانیان بیشتر از هر چیز در این سال های اخیر با پست های اینستاگرامی اش در مرکز توجه قرار گرفته. با اینکه قرار گذاشته بودیم صحبت هایمان تنها حول مسائل هنری باشد، اما نمی شد از این وجه زندگی اجتماعی او غافل ماند. در بخش دوم گفت وگو با کیانیان، سراغ کنشگری او در اینستاگرام و نفع و ضرر این شکل از فعالیت رفته ایم. او با اعتقاد بر اینکه تکنولوژی قطاری است که باید بر آن سوار شد، درباره پست هایش در فضای مجازی توضیح داد. پذیرش یا عدم پذیرش سانسور، موضع گیری درباره پدیده شبکه نمایش خانگی و مقهور سلیقه مخاطب نشدن، از دیگر مسائلی بود که در ادامه این گفت وگو به آن پرداختیم.

۴در چندسال اخیر رضا کیانیان بیشتر با پست‌های جنجالی اینستاگرامش در مرکز توجه بوده. فضای مجازی شبیه یک ششمشیر دولبه است. یعنی همانقدر که باعث شهرت می‌شود، محلی برای نفرت‌پرانی هم است. فکر می‌کنید فعالیت در این فضا، کنشگری اجتماعی واقعی محسوب می‌شود؟

مثالی هست با این مضمون که یک چاقو می‌تواند همانطور که گوشت، مرغ و پیاز را خرد کند، می‌تواند باعث کشته‌شدن یک انسان هم بشود. یعنی مهم این است که شما چطور از آن چاقو استفاده می‌کنید. اینستاگرام هم به همین شکل است، یعنی فقط یک وسیله است. وقتی توفان انقلاب دیجیتال آغاز شد، ما دوا راه داشتیم. می‌دانستیم اگر به این انقلاب پشت کنیم، نابود می‌شویم. چون این انقلاب به‌راحتی از روی ما عبور خواهد کرد. یا باید سوارش شویم و سعی کنیم از آن استفاده کنیم، یا در ایستگاه جا بمانیم. به‌نظر من هر انقلاب تکنولوژیک مثل یک قطار است. اگر سوار آن نشوی، جا می‌مانی و معلوم نیست بعداً در آن ایستگاه دورافتاده چه خواهی کرد. پس بهتر است سوار آن بشویم. نمی‌دانم که این قطار به کجا می‌رود، اما می‌دانم که دارم می‌رود و منتظر نمی‌ماند. مصداق همان شعر «خود راه بگوید که چون باید رفت». من سوار قطاری شوم و می‌روم. راه به من خواهد گفت، چه باید بکنم. رفتن یا نرفتن، مسئله این است. همان طور که گفتیم، کشور ما کشور «مونولوگ» است. از کودکی ما باید گوش بدهیم و اظهارنظر نکنیم. همه فقط می‌گویند، نه می‌خوانند و نه دوست دارند که بشنوند. پدر و مادر، معلم‌ها، مدیران، یکی می‌گوید و بقیه باید به او گوش بدهند. هر شاگردی که بیشتر گوش بدهد، شاگرد اول‌تر است و هر کس بیشتر سوال کند، بیشتر طرد می‌شود.

۴ با این فضا و نقدهایی که به شما می‌شود، چطور

کنار می‌آیید؟

بارها شده لشکرهای سایبری به من حمله کردند. گاهی می‌روم به صفحه‌های شان سر می‌زنم، می‌بینم هیچ پست و دنبال‌کننده‌ای ندارند. اصلاًحاً فیک هستند. اما براساس همین گفته‌ی شما، بالاخره من شمایی در فضای مجازی پیدا کردم. سال ۱۴۰۱ در میانه آن اعتراضات به من می‌گفتند، وسطباز. من ناراحت نمی‌شدم، چون هیچ‌گاه طرفدار دوقطبی‌گری نبودم. معتقدم، سیاه و سفید وجود ندارند؛ همیشه در طیفی از خاکستری هستیم. بعدها یک مقاله در ستایش وسطبازی نوشتم. چرا جامعه ما جلو نمی‌رود؟ چون وسطباز نیستیم و گرفتار دوقطبی‌گری هستیم. یا سیاه هستیم یا سفید. جامعه نقدپذیر یعنی جامعه وسطباز. وقتی به تاریخ هم رجوع می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که تمام فجایع تاریخی ما به‌خاطر دوقطبی‌گری اتفاق افتاده. اگر همان موقع‌ها نیرویی پیدا می‌شد و این دو سر طیف را به گفت‌وگو می‌کشاند، این فجایع به وجود نمی‌آمد. بعد از این مقاله یک مصاحبه کردم با آقای زیدآبادی که بخش عمده‌ای از آن درباره

وسطبازی و معجزه‌ی گفت‌وگو بود. وقتی جامعه دوقطبی می‌شود، گفت‌وگو هم از بین می‌رود، فحاشی جای گفت‌وگو را می‌گیرد، جبهه‌گیری، سنگربندی و بعد هم شلیک. یک فیلم قدیمی هست به‌نام «جهنم در اقیانوس آرام» ساخته جان بورمن. در یک جزیره کوچک وسط اقیانوس آرام، دو افسر-یکی از متحدین و یکی از متفقین- گیر افتاده‌اند. مدت‌هاست جنگ جهانی تمام شده و آنها خبر ندارند. هرروز صبح بلند می‌شوند و مارش می‌زنند، کلاه خودها را می‌چینند تا طرف مقابل فکر کند اینها تعدادشان زیاد است. بعد از مدتی به واقعیت پی می‌برند و می‌فهمند جنگ تمام شده و این‌ها در این جزیره تنهایندا! زبان همدیگر را نمی‌فهمند. اما کم‌کم با همدیگر دوست می‌شوند و دشمنی از میان می‌رود. ما همین گفت‌وگو را کم داریم.

۴تابه‌حال از موضع‌گیری‌ها یا سکوت‌تان در برابر پدیده‌های مختلف اجتماعی و سیاسی پشیمان شده‌اید؟ زخم کدام آزاردهنده‌تر بوده؟ سکوت یا موضع‌گیری تند؟

بارها من را بردند و آوردند و بازخواست کرده‌اند و نصیحت‌ام کرده‌اند. در آن موقعیت‌ها هم گفت‌وگو می‌کنم و اکثر مواقع دوستانه بیرون می‌آیم. اما خب سکوت را اصلاً نمی‌فهمم. یا همه گفت‌وگو می‌کنم. در سینما هم در مورد همه‌چیز می‌پرسم و پیشنهاد می‌دهم. وقتی که اسم و رسمی نداشتم دخالت به‌حساب می‌آمد و مدام بعضی از دوستان و خبرخواهانم به من گوشزد می‌کردند که در این کارها دخالت نکن و کار خودت را بکن. گاهی تصمیم می‌گرفتم دخالت نکنم، اما به من فشار روحی وارد می‌شد و باز حرفم را می‌زدم. در کنارش کار خودم را هم به خوبی و کامل انجام می‌دادم. ممکن است برخی هم بگویند ضرر کردی. اما من ضرر نکردم. سعی می‌کنم خودم باشم. شکل محیط نمی‌شوم. نمی‌خواهم شکل «دیگری» بشوم. من از تماشاگرم پیروی نمی‌کنم. از بازار پیروی نمی‌کنم. اگر در فیلمی بازار پیدا کنم، سعی نمی‌کنم بازارم را به قیمت تکرار همان نقش حفظ کنم. قبلاً در مقدمه کتاب «این مردم نازنین» نوشتم، یک‌بار داشتیم در بلوار کشاورز قدم می‌زدیم به‌سمت سینما بلوار، از کوچه طوس چند دختر دبیرستانی بیرون آمدند و وقتی مرا دیدند، چیخ زدند. من هم خوشحال شدم و با آنها سلام و خوش‌وش کردم. وقتی رفتند، با خودم فکر کردم که به جایی رسیدم که دیگران برایم چیخ زنند، چقدر خوب و باحال. با خودم گفتم، بالاخره مشهور شدم. دختران برایت چیخ می‌کشند. سکوت کردم. همان چرا و چگونه سراغم آمدند. با خودم گفتم: از حالا دوا ره پیش‌رو داری. اگر بخوای همچنان برایت چیخ بکشند، باید بشوی نوکر خواسته‌های تماشاگر؛ یعنی هرچه او دوست دارد، بازی کنی و راهی که تماشاگر دوست دارد را بروی. اما اگر بخوای خودت باشی، ممکن است تماشاگرت را از دست بدهی و دیگر برایت چیخ نکنند!

بعد یاد داستان اولیس در کتاب «اودیسه» افتادم. وقتی اولیس در حال گذر از هفت‌خوان دریاهاست، به جایی می‌رسد به‌نام جزیره پریان اغواگر. در آنجا پریان زیبایی هستند که ملوان‌های رهگذر را با جادو، به سمت خویش می‌کشند و در میان امواج غرق‌شان می‌کنند...

اولیس این را می‌داند و قبل از اینکه به آنجا برسند، می‌گوید من را به دکل کشتی ببندید و هرچقدر هم فریاد زدم، آزادم نکنید، تا از جزیره بگذریم. من هم به خودم گفتم، باید خودت را به دکل کشتی ببندی و فریب پریان اغواگر را نخوری. راه خودت را برو.

۴چرا در تمام سال‌هایی که کار می‌کنید، خیلی کم نقش‌اول و قهرمان را بازی کردید؟ این‌ از همان امتناع از پی‌گرفتن سلیقه مخاطب می‌آید؟

همیشه از خودم می‌پریدم، در بازیگری دوست داری چه جایگاهی داشته باشی؟ می‌خواهی اصطلاحاً آرتیسته باشی؟ می‌خواهی نقش اول باشی؟ می‌خواهی قهرمان باشی؟ می‌خواهی آدم بد داستان باشی؟ می‌خواهی

عاشق پیشه باشی؟ می‌خواهی بازیگر اکشن باشی؟... دیدم می‌خواهم همه این‌ها باشم! و دلم نمی‌خواهد هیچ کدام از اینها باشم. تناقض بزرگی است. پس باید به سمت نقش‌های متفاوت می‌رفتم. رفتم که نقش‌های متفاوت بازی کنم، یعنی همه را بازی کنم. کوچک و بزرگ و بلند و کوتاه هم برایم فرقی نکند. یک‌بار مقابل فرهنگسرای ارسباران با آقای الهی قمشه‌ای و عده‌ای از مریدان‌شان روبه‌رو شدم، تصور نمی‌کردم ایشان مرا بشناسند، سلام کردم و بعد دیدم با لطف پاسخگو بودند و بعد از آن به همراهان‌شان گفتند، ایشان را می‌شناسید و آنها هم گفتند، بله. بعد رو به من گفتند: «می‌دانی چه موهبتی نصیب تو شده است؟ ما همه یک‌بار زندگی می‌کنیم، اما تو چندین بار زندگی می‌کنی». من هم گفتم: «شما همه یک‌بار می‌میرید، اما من بارها مُردم و بارهم خواهم مُرد». بعد از آن مریدان جامه دریدند و به صحرأ شدند (می‌خندد). به‌هر حال با این دیدگاه وقتی قرار بود نقش‌ها و آدم‌های متفاوتی را بازی کنم، باید دور نقش اول و آرتیست اصلی فیلم را خط می‌کشیدم؛ چون معمولاً نقش اصلی‌ها همه آدم‌های خوب هستند. فکر کنید اگر آدم‌های بد نبودند، بت‌من و جیمزباند هم بیکار می‌شدند و باید گوشه‌خانه یا اداره می‌نشستند و چرت می‌زدند. یک آدم بد همیشه لازم است تا موتور قصه را روشن کند تا نقش اصلی وارد شود و کارش را انجام بدهد.

۴باتوجه به این نکته‌ای که گفتید، وقتی به کارنامه کاری‌تان نگاهی می‌اندازیم، هیچ نقش منفی نفرت‌انگیزی در کارنامه ندارید. شاید در نزدیک‌ترین مثالی که می‌شود به آن اشاره کرد، کاراکترتان در سریال «شهرزاد» است، آن هم به‌جای نفرت، گاهی حتی دلسوزی بر می‌انگیزد.

باتوجه به سابقه‌تئاتری و اینکه مدام در حال خواندن قصه هستم، می‌دانم که در واقعیت، آدم‌ها نه سیاه هستند و نه سفید. پس همیشه سعی کردم در نقش‌های مثبت، یک بخش منفی ایجاد کنم و در نقش‌های منفی هم یک بخش مثبت بگذارم. نقش‌ها را خاکستری می‌سازم. مثلاً در سریال «شهرزاد» که مثال زدید، شخصیت شاپور بهبودی در داستان بسیار بی‌رحم است، اما دیوانه‌وار عاشق همسرش است و هرکسی را که می‌خواهد بکشد، رازی را برایش می‌گوید، سپس او را می‌کشد. فکر کردم هرکسی را که می‌خواهم بکشم، یک بخشی از ناگفته‌های زندگی‌ام را برای او تعریف کنم، رازی که دوست ندارم کسی بداند. همان بدبختی‌هایی که در بچگی کشیدم و الان نمی‌خواهم علنی شوند. در ضمن اینها مانند عقده در گلوئ من است. شاپور بهبودی پر از تناقض است. همان که من دوست دارم. تا مرز نفرت می‌برم‌اش و بلافاصله کاری می‌کنم تا تماشاگر دل‌اش به حال او بسوزد و او را ببخشد. از طرفی، زنش را خیلی دوست دارد. گاهی زن را مرز تنفر می‌برد و از آن طرف، به او عشق بی‌حدو اندازه می‌بخشد. در آخر هم زمانی که کشته می‌شود، عکس زن‌اش در بغل‌اش است و می‌میرد. از طرفی آدم می‌کشد و از طرف دیگر به بی‌پناهان کمک می‌کند. همین تناقض‌هایی که در نقش است، باعث می‌شود که مردم از آن نقش متنفر نشوند و بیشتر راجع به آن فکر کنند. مثلاً در یکی از قتل‌ها دو مرد را جوری به جان هم انداختم که همدیگر را بکشند و بعد به دیگر نوجها هم گفتم، اگر به زن اینها چپ نگاه کنید با من طرف هستید و خرج تحصیل بچه‌هاشان را هم من برعهده می‌گیرم. این حرکت عاطفی، منطقی و سودجویانه است. در نتیجه این کار، شخصیت چندوجهی می‌شود و یک‌لایه نمی‌ماند. مثال دیگر این نوع شخصیت منفی، دکتر سپید بخت در فیلم «خانه‌ای روی آب» است. دکتر به همه خیانت کرده، اما حالا پشیمان است و تماشاگر او را می‌بخشد.

۴فیلمی به‌اسم «خانه ارواح» این روزها با بازی شما روی پرده اکران است. البته پس از سال‌ها، اجازه اکران پیدا کرده. سابقه بازی در نقش کمدی را قبلاً هم در فیلم «نیش زنبور» داشته‌اید. اما جنس کمدی که «خانه ارواح» دارد، شبیه کمدی‌های رایجی است که الان هم زیاد دیده می‌شود. حضور در این فیلم، مننقض‌بانظر‌تان درباره فیلم‌های شبیه به هم نیست؟ فیلم «خانه ارواح» پنج سال پیش ساخته شده. در آن دوران بازیگرانی که در این فیلم حضور دارند، موقعیت دیگری داشتند و اصلاً شبیه امروز نبودند. این فیلم به‌خاطر دعوا بین تهیه‌کننده و کارگردان‌اش، دچار مشکل شد؛ کارگردان‌اش به آمریکا مهاجرت کرد، تهیه‌کننده‌اش هم سینما را به‌طور کامل کنار گذاشت. نمی‌دانم که چگونه این فیلم بی‌سرپرست و یتیم درنهایت به‌دست آقای امیرشهاب رضویان رسید و قرار شد او سرپرستی‌اش را به‌عهده بگیرد. ایشان یک‌بار من را دعوت کرد و گفت، این فیلم را می‌خواهیم اکران کنیم و باید